

منظومه عاشقی صادق

ذکائی بیضائی

چندی پیش بمنظور تکمیل شرح حال و اخذ نمونه‌ای از آثار یکی از شعرای در گذشته و گمنام (برای درج تذکره‌ای که در دست تدوین داشتم) بیازماندگانش مراجعه کردم ، درضمن آثار و اوراق متفرقه‌ای که از وی اراکه نمودند جزوه شمری در نوزده صفحه بنظم رسید که باخطی بسیارخوش و زیبا و در کمال ظرافت نوشته شده بود و معلوم بود که اشعار این جزوه از آثار شاعر مورد تحقیق نیست و مسلم بود که وی این اوراق ظریف و شعر لطیف و نمونه عالی خط زیبای فارسی را در محلی یافته و جزء اوراق و کتب نفیس کتابخانه خود نگاهداری کرده است .

اشعار این جزوه را مطالعه کردم و آنرا در کمال لطافت و انسجام یافتم و معلوم شد گوینده آن شاعری عبرت تخلص است ولی نویسنده بسیار خوشخط آن خود را معرفی نکرده و فقط در پایان اشعار نوشته است (ذی الحجه ۱۳۲۵).

نوع شعر مثنوی به جرمل مسدس مخبون بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن و گوینده لطیف طبع درضمن مثنوی و در همان بحر بمناسبت مقام و موضوع چند غزل به نیز سروده است. برای شناسائی این شاعر (عبرت تخلص) تحقیق فراوان کردم ولی به نتیجه مثبت نرسید و بالاخره نتوانستم او را بشناسم. یکی از شعرای معاصر که در سال ۱۳۲۱ شمسی در طهران بدرود زندگانی گفت میرزا محمدعلی مصاحبی ناگینی متخلص بعبرت بود که بنده نگارنده را مکرر فیص صحبت او دست داد و غزل‌های عارفانه او معروف است و خط نسخ را نیز خوب می نوشت این مثنوی قطعاً متعلق باو نیست زیرا گذشته از اینکه این منظومه در ۵۹ سال پیش تحریر گردیده و معلوم نیست چند سال قبل از این تاریخ سروده شده بوده است اساساً سبک اشعارش نیز با سبک جناب عبرت ناگینی در شعر تفاوت بسیار دارد. جناب محمدعلی ناصح شاعر ادیب و استاد معاصر که از دوستان نزدیک و معاشر شادروان عبرت ناگینی بود اظهار میدارند که جناب عبرت می فرمودند که در گیلان شخصی بنام حکیم غلامعلی عبرت بوده است و بنا بر این قول میتوان احتمال داد که این منظومه از حکیم مزبور باشد . و اما برای شناختن نویسنده بسیار خوشخط این جزوه هیچ قرینه‌ای در دست

نیست مگر اینکه در ضمن تحقیق از سال سراینده اشعار معرفتی بحال اونیز حاصل گردد.
موضوع مثنوی مورد بحث داستانی عشقی بایک نتیبه عرفانی است. خلاصه داستان
را ذیلا مینویسم و با عین منظومه خدمت جناب آقای دکتر وحیدنیا مدیر و مؤسس محترم
مجله نفیس و مفید وحید تقدیم میدارم تا بدرجش در مجله دستور فرموده مورد استفاده
خوانندگان محترم مجله قرار دهند (این منظومه را بمناسبت نتیجه ای که از آن گرفته شده
منظومه عاشق صادق نامیدم).

خلاصه داستان این است :

میکوید وقتی گذارم باصفهان افتاد شهری چون بهشت و مردمی پاکیزه سرشت
دیدم هوایش طرب انگیز و خاکش عنبر آمیز بود خوب رویانی دلبر و مهجبینانی افسونگر
داشت در آن شهر چنان غرق تماشا و دلباخته مناظر زیبا گشتم که شهر و دیار خود را بکلی
فراموش کردم گاهی در بیشه و گلزار وزمانی در کوچه و بازار سیر میکردم و از طراوت
اشجار و نعمه رودبار لذت بسیار میبرد روزی از شهر بیرون رفتم و اندکی از آبادی بدور
افتادم و در آنحال نزدیک دهی رسیدم و عزم توقف در کنار جوی آبی کردم تا قدری از
خستگی راه و گرمی آفتاب بیاسایم ولی ناگهان از نزدیکی آن مکان آواز حزینی بگوشم
رسید که هوشم از سر ببرد و خاطر از غم درهم فشرد و بر اثر آن ناله رفتم تا مگر صاحب آن
بیابم و بر علت آن واقف گردم از دور خرابه ای دیدم و چند ناله از آن سمت بگوش میرسید
بدانسوی رفتم و وارد خرابه شدم در آنجا جوانی دیدم که چهره ای زرد و دلی پر درد داشت
میکریست و دست بر سرمیزد و این غزل میخواند :

ای بباد از غمت آب و گل من	سوخت از آتش عشقت دل من
سوخت پروانه صفت جان و سوخت	شمع رخسار تو در محفل من
آه کسز عشق تو ای آینه رو	هیچ جز ناله نشد حاصل من
مهر من روز بروز افزون شد	یار یک ذره نشد مایل من
ای خوش آن عهد که گاهی میکرد	قدمی رنجه بسر منزل من
به سر کشته من پسا نهاد	سر گران بود زبس قاتل من

گوئیا در ازل از آب فراق

دست قدرت برشته گل من

و چون غزل بخواند از حال برفت و مدهوش در افتاد دلم بر حالش بسوخت سرش از
خاک بر گرفتم و گلایی از رشک بر رخسارش فشاندم ساعتی بگذشت تا چشم بکشود و نگاهی
بمن افکند و باز زاری از سر گرفت و خروش ازل بر آورد گفتمش گریه از چیست ورنجوریت
از کیست باز گوی تا اگر توانم بچاره پردازم و شاید که دست از بندم رها سازم چون این
بشنید و بر خویشم مهربان دید در دل بکشاد و بدین غزل راز خویش بامن در میان نهاد.

نوگلی کرده چنین خوار مرا
غمش انداخته از کار مرا
کرده آن لعبت عیار اسیر
در خم طره طرار مرا
نه دل برده بمن باز دهد
نه شود بکنفس او یار مرا
نه مرا هستدگر طاقت و صبر
نه بود در حرمش بار مرا
سوخت از سینهام ازغم صد داغ
کشت از حسرت دیدار مرا

داروی درد دل خسته من

چیست آخر بکن اظهار مرا

رازدلش بشنیدم و درخور ملامتش ندیدم بنصیحتش پرداختم و شرحی از بی‌مهری
مهرویان براو فروخواندم تا شاید از آن خیالش بازدارم و بیش ازین در آنحال پریشانش
نگذارم آهی بر کشید و گفت عیثم بند مده که عاشق از خرد دوراست و دل داده فرسنگها از
عالم نصیحت مهجور اگر توانی پیغامی بدلدارم ببر والا از من در گذر گفتم هر چه گوئی آن
کنم و آنچه فرمائی بسامان رسانم او کجاست و کیست و پیامت چیست نشانی خانه دلدارش برشورد
و از اوصاف او فصلی سخن راند و گفت چون اورا دیدی این غزل براو فروخوان :

ای گل تازه مرا خار مکن
بیش آزار من زار مکن
گوش بر گفته اغیار مده
ترك هم صحبته یار مکن
زلف را برقع رخسار مساز
روز ما را چو شب تار مکن
بر دلم حسرت دیدار منه
دیگرم اینهمه آزار مکن

یا بکش تا شوم آزاد ز غم

یا مرا منع ز دیدار مکن

پیامش بشنیدم و چاره را در اطاعت دیدم راه خانه دلدارش گرفتم و بنشانی که داده
بود اورا یافتم و آنچه گفته بود بروی فروخواندم و چون بشنیدم بخندید و گفت او در عاشقی
صادق نیست چه که :

هر که در کوچه جانان گذرد
باید اول ز سر جان گذرد
ولی با اینحال اورا باز گوی :

دل بدین طره طرار مده
کاله خویش بهیار مده
اگر از تیر بسلا اندیشی
دل بترکان کماندار مده
یا زجانان بگذر یا از جان
دل خود را بدو دلدار مده
وصل جانان طلبی جان بسپار
خویش را اینهمه آزار مده

خواهی اریار شود با تو ندیم

غیر را در بر خود بار مده

جوابش بشنیدم و بنزد جوان عاشق در خرابه باز گشتم و غزل محبوب براو فرو

خواندم و چون بشنید ناله از دل بر گرفت و سوختن از سرشور برداشت و نوا از جان بر آورد
و با هنگ عراق این غزل خواندن گرفت :

گفته بودی که تو تاجان ندهی
تویی آن شاخ گل تازه که هیچ
بوسه‌ای بر لب جانان ندهی
گوش بر بلبل دستان ندهی
آخر ای غنچه خندان تا چند
دل بر این عاشق گریان ندهی

دست بردست من از راه وفا
تا کی ایشوخ ز دستان ندهی

این بگفت و از پای در افتاد و خاموش ماند گرمش سرد شد و گل سرخش زرد گشت
و جان بجان آفرین تسلیم کرد .

از قفس طایر روحش بهرید رخت جانرا بر جانانه کشید
ازین غم گریبان چاک زدم و یکسر بخانه معشوقش رفته بر حقیقت احوالش آگاه
کردم وی نیز چون سخنم بشنید ناله از دل برداشت و قصه فرو گذاشت و از پای در افتاد و
فی الحین جان داد من از کار خویش پریشان و از آن کرده پشیمان گشتم بید رنگ بویرانه باز
گشتم و مردم دهکده‌ای را که نزدیک خرابه بود از مرگ جوان خبر کردم آمدند و او را غسل
داده کفن کردیم و بقبرستان بردیم درین هنگام از سوئی دیگر نوحه و فریادی برخاست و
تابوت معشوقه جوان را نیز با شور و غوغا بدانجا آوردند هر دو را در سوئی نهاده و دو قبر
برای آنها آماده کردیم و چون روپوش از روی جوان بر گرفتیم عجباً که تابوت را خالی
دیدیم حیرت همه را فرا گرفت و دیده‌ها از تعجب بازماند که این چه ماجراست و جسد جوان
کجاست درین حال پرده از تابوت معشوقه برداشتیم و عجب تر که آن هر دو را دست در گردن
و بیجان پهلوی هم خفته یافتیم و چون با هر کوششی که کردیم آنها را از یکدیگر جدا کردن
نتوانستیم بناچار هر دو را با هم در یک قبر نهادیم و با چشم گریان و حالی حیران باز گشتیم.
این بود عین داستان و در شماره بعد منظومه را خواهید خواند .

گلستان سعدی در یوگسلاوی

آقای پروف. ورمالچ تراکو عضو مؤسسه خاورشناسی شهر سرايو Sarayou
در جمهوری بوسنه Bosna یوگسلاوی از آغاز سال ۱۹۶۵ شروع بترجمه گلستان
سعدی در مجله دو ماهه مسلمانان یوگسلاوی بنام «گلاسنیک» نموده و تا زمان
حاضر دیباچه و باب اول گلستان را ترجمه و چاپ کرده است . شکل و ترکیب
جمل گذشته از وزن و سجع و قیافه مطابق گلستان تدوین شده است و مترجم در
حاشیه توضیحات لازم را در مورد اصطلاحات دینی - عرفانی و اشخاصی که در
حکایات گلستان از آنها نام برده شده داده است.

بعد از خیام و فردوسی ، سعدی سومین شاعر ایرانیست که قسمتی از آثار
او از فارسی بزبان یوگسلاوی ترجمه شده است. کتاب حافظ نیز از زبان آلمانی
به یوگسلاوی ترجمه و نشر شده است. از خیام تا کنون رباعیات و از فردوسی
داستان رستم و سهراب در یوگسلاوی چاپ شده است.

چا کابچیر - دانشجوی یوگسلاوی دانشگاه تهران